

الإعلان و الأعمى

نابینایی جلوی در ساختمانی نشسته بود و کلاهش را در مقابلش نهاده بود و در کنارش تابلویی بود که بر روی آن نوشته شده بود: «من کورم. لطفا کمک کنید» یک انسان تبلیغاتی از کنار او گذشت، ایستاد و دید که در کلاه این مرد نابینا پول اندکی است. پس در آن پول بیشتری ریخت، بی آنکه از نابینا اجازه ای بگیرد جمله ی دیگری را بر روی آن نوشت و آن را به جای اول خود برگرداند و به راهش ادامه داد. شخص نابینا متوجه شد که کلاهش پر از سکه و اسکناس شده است. متوجه شد که چیزی تغییر کرده است. صدای نوشته ای که شنیده بود دلیل آن تغییر بود. پس، از یکی از رهگذران در مورد نوشته ی تابلو پرسید:

« ما در فصل بهاریم، اما افسوس از که زیبایی های آن بی بهره ام... زمانی که کارها اینطور که باید و شاید پیش نمی رود، ساز و کار خودت را تغییر بده.»